

پرتره

نمایشنامه در سه پرده

اسلاومیر مروژک

محمد رضا خاکی

عضو هیئت علمی گروه کارگردانی

دانشکده هنر دانشگاه تربیت مدرس



۱۱	یادداشت‌هایی برگاه‌شناسی
۱۳	زمان‌های تاریخی نمایشنامه
۱۵	پرده اول
۶۱	پرده دوم
۱۰۹	پرده سوم

صحنه اول

بارتودزیج

صدای یک مرد: [در تاریکی] دوستت داشتم، تو حال و آینده من بودی، نمی‌تونستم گذشته خودم رو ببخشم که توتوش غایب باشی. حتی، آگه اون وقت‌ها، این گذشته خیلی کوتاه بود. وقتی که باهات آشنا شدم، خیلی جوان بودم. بله، ولی خوب، به هر حال بچه نبودم. نوزادی نبودم که برای اولین بار که چشم‌هاش رو باز می‌کنه باید فوراً چهره‌تورو ببینه. کودکی بدون تو، مثل گناهی بود که بخشش اون غیرممکنه.

بله، می‌دونم، من تنها کسی نبودم که تورو دوست داشتم. آیا من حسود بودم؟ اون‌هایی که تورو دوست داشتند، اون قدر زیاد بودند که دیگه نمی‌شد از حسادت حرفی زد. آخه چه طور می‌شد به همه مردم حسادت کرد؟ بله، دلم می‌خواست که با همه دنیا بچنگم، اما نه برای فتح کردن، بلکه فقط به خاطر تو. دلم می‌خواست همه دنیا رو نثار خاک پات کنم. به نظرم خیلی عادی می‌اومد که دیگران هم تورو دوست داشته باشند. اون‌هایی که تورو دوست نداشتند، اون‌هایی که نمی‌تونستند تورو دوست داشته باشند، پلید بودند، موجوداتی غیرانسانی بودند؛ حتی

ارزش این رو نداشتند که بهشون بگی آدم. من حاضر بودم که... من حاضر بودم که... تو می دونی که از کی می خوام حرف بزنم.

تو همه چیز من بودی. قبل از اینکه تورو بشناسم، نه برای خودم چیزی بودم، نه برای دیگران. من هیچی نبودم. عشق به تو، به من قدرت می داد. در کنار تو خودم قوی حس می کردم؛ باهوش و خوشگل... تقریباً خوشگل. از حرفام خنده ت می گیره؟

خنده ت رو خوب می شناسم؛ در ظاهر خیلی ساده و معمولی اما مرموز، لبخند کسی که به هیچ کس نگاه نمی کنه، اما منومی بینه. و شاید... آیا همه اینا فقط به خیال نموده؟ خیالی که هنوزم دارم ادامه میدم؟ برای فهم اون چه قدر باید مایه گذاشت؟ حتی حالا که بالاخره باهم تنها هستیم، آیا تو، تو با منی؟ فقط با من؟ به همان اندازه و همان طور که من با توام؟ توبه من گوش میدی، ولی آیا وقتی که باهات حرف می زنم، حرفامو می فهمی؟ هیچ کس نمی تونه به خوبی توبه حرفام گوش بده. هیچ کس نمی تونه به خوبی تو حرفامو بفهمه. با این همه... تویه سرزمینی، به دنیایی،... نمی دونم من تو اون جایی دارم؟ به جای کوچیک؟ چه خیال دوری، چه تصور ناممکنی. آیا این فقط به خیال یا تصویر؟ چیز دیگه ای نیست؟ چیزی که من ازش سردر نمیارم؟

همه چیز از یادم میره. یا فقط به کمی از همه چیز یادم می مونه. شاید همه اینا فقط تخیلات و توهمات؛ به میل مفرط و پرتلهاب یا هدیان های به دیوونه بیچاره. آیا حرفای منومی شنوی؟

خیلی دلم می خواد که بالاخره بدونم تو کی هستی؟ به توهم ساده تو دلم، یا به چیز خیلی واقعی؟ فقط به نظرم میاد که اینجایی، با منی. موقعی که واقعاً هستی، تو فقط تو واقعی هستی و بقیه اش فقط به توهمه. خودم از یاد می برم. بی اراده و بی هدف میشم. در برابر تو چه ناچیزم. بی تو من چه ناتوانم. راه زندگی ما چه قدر باهم قاطی شده! از حرفام خنده ت می گیره؟ حاشا نکن، من خنده ت رو حس می کنم. هر جا که پا می گذارم تو با منی. هیچ لزومی نداره که من همراهت باشم

که خنده ت، این خنده لعنتی ات!... با من باشه. به چیزی بگو... [مکث] این قدر نخند! بس کن! [مکث]

نه. بس نکن. منو ببخش. منظورم این نبود... نه، لعنتی نه! دوست داشتنی، خیلی هم دوست داشتنی. او به دنبال من نیست. این منم که به دنبال اونم. همیشه... پی اش می گردم و دلم می خواد بهش برسم، به امید اینکه به روز دستم بهش برسه.

اون خنده شیرین و دوست داشتنی تو... اون مایه خوشبختی و بدبختی من. [مکث]

از من دلگیر میشی؟ نه، البته که نه! این برای من به خوشبختی نگفتیه. معنی اش اینه که توبه من توجه داری. ولی راستی راستی به من توجه داری؟ منو قابل می دونی؟ اصلاً هیچ می دونی که منم وجود دارم؟... از من چه اعتراف ها و چه تمناها، اما از طرف تو هیچ. سکوت. چی؟... چی گفتی؟ [مکث] آه بله، هیچ. البته که هیچ، فقط سکوت. [مکث]

خُب، باشه، حرفی ندارم. خودمم نمی دونم که چمه. منو ببخش. اما خوب می دونی که من برای چی... تومی دونی، توهمه چی رو می دونی. [مکث]

بسه دیگه! به چیزی بگو! دلم می خواد که برای به دفعه هم که شده باهم حرف بزنیم. من برای همین به اینجا اومدم، بعد از این همه سال... باید بالاخره حرفامون روک و پوست کنده به هم بگیم. حالا دیگه وقتشه! دیگه نمی تونم به این وضع ادامه بدم. می شنوی؟ من دیگه نمی تونم! بعدش اون خنده ت. دیگه بسه! به من نگاه کن. به من نگاه کن!

روشنایی کامل صحنه. مردی که این حرف ها رازد، پالتو پوشیده، چمدانی در یک دست و چتری در دست دیگر دارد. پشت به تماشاگران ایستاده است. خطاب او به تابلویی است که خیلی بالا روبه روی او آویخته شده است. پرتره ای از ژوزف استالین است. موسیقی ستایشی اغراق آمیز Apotheose. نور می رود.